



تاریخنگاری طباطبایی در باب زبان فارسی و ملت ایران ایدئولوژیک است

به گزارش خبرنگار مهر، جدیدترین اثر سید جواد طباطبایی با عنوان کتاب «ملت دولت و حکومت قانون (جستار در بیان نص و سنت)» به تازگی منتشر شده است. سیدجواد میری عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی در سلسله یادداشتی که در اختیار مهر قرار داده، به نقد این کتاب پرداخته است. متن زیر قسمت چهارم از نقد سیدجواد میری بر کتاب سیدجواد طباطبایی است.

۴. تحول امر زبانی در ایران و تحمیل ترکی

در آثار طباطبایی اثری در باب «فلسفه زبان» یا «جامعه شناسی زبان» و حتی مباحث مربوط به «زبان‌شناسی محض» وجود ندارد، ولی این بدان معنا نیست که «ردپای دغدغه‌های زبان‌شناختی» در آثار طباطبایی بالکل منتفی است.

بالمعکس در آثار طباطبایی نوعی از «تأملیدن» درباره امر زبانی قابل مشاهده است که در کانون آن «زبان فارسی» در نسبت با دو زبان «ترکی» و «عربی» وجود دارد و اگر بتوان این تأملات درهم تنیده طباطبایی را کنار هم قرار داد و صورتبندی مفهومی کرد، آنگاه شاید بتوان گفت بحث‌های طباطبایی قابلیت تبدیل شدن به یک «چشم انداز نظری» در باب «امر زبانی» در ساحت جامعه ایرانی را دارا می‌باشد. به سخن دیگر، طباطبایی در باب زبان به مثابه یک «مقوله مفهومی» نمی‌پردازد، بل از «منظر

مصدیقی» به مباحث زبانی ورود می‌کند و روایت خویش از «زبان انسان ایرانی» را مفصلبندی می‌کند. این نحوه‌ی ورود مصداقی بر خلاف نظریه پردازیه‌های مفهومی، چامسکی / تارسکی / کارناب / فرگه / راسل / داوینسون / رایل / سوپور / پینکر (یا فیلسوفان قاره‌ای همچون هامان، هردر، هومبلیت، هایدگر، گادامر و هابرماس که تلاش می‌کردند کارکرد جهان-آشکارگی زبان را مورد تأمل قرار دهند)، از چشم اندازی مصداقی به زبان و جهان انسان ایرانی ورود می‌کند و پیشاپیش مفروضات جوهری سترگی در باب «ماهیت انسان ایرانی» به مثابه «سنگ خارا» را در مفصلبندی نظری خویش در باب زبان ملحوظ می‌کند. البته این غیرقابل کتمان است که استعاره‌ها بی-طرف نیستند، بل به صورت ظریفی حدود و ثغور ذهنیت انسان را به هنگام اندیشیدن و صورتبندی به خدمت خویش درمی‌آورند. اینکه طباطبایی از مفهوم «سنگ» به مثابه یک استعاره برای ترسیم چارچوب «عالم انسان ایرانی» استفاده می‌کند به نوعی «مفروضات پشت صحنه» ذهن خویش را به نمایش می‌گذارد. به سخن دیگر، عالم انسانی ماهیتش «سنگ-گونه» نیست، بل ماهیتش از سنخ «شدن» (Becoming) «می‌باشد ولی استعاره «اورینتالیستی» طباطبایی موجب گردیده است که او تحولات زبانی و تطورات جهان ایرانی را ذیل استعاره سنگ-گونه صورتبندی کند. البته ما نیازمند فهم دقیق او از طرح بحث‌های زبانی از «منظر مصداقی» هستیم تا بتوانیم بنیان نظری ایده‌ی ایران او را مورد ارزیابی جدی قرار دهیم

در کتاب ملت، دولت و حکومت قانون طباطبایی در نقد آل احمد به نکته‌ای اشاره می‌کند که برای فهم «ذهنیت طباطبایی» در نسبت با امر زبانی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. او می‌گوید

«از زمانی که زبان آذری کنونی در آذربایجان رواج پیدا کرده، آن زبان، به انتخاب آزادانه مردم آن ایالت، زبان محلی غیر علمی باقی مانده است، و البته هرگز زبان مدرسه و فرهنگ نبود که کسی آن را از این‌ها بیرون کن» (طباطبایی، ۱۳۹۸: ۸۶).

سپس در جای دیگری از همان کتاب، طباطبایی اشاره‌ای به مهاجرت تدریجی ترک‌ان به ایران می‌کند و

«در فاصله سده‌های چهارم تا یورش مغولان، اقوام ترک مهاجر [از] بسیاری از سرزمین‌های ایرانی گذشتند و در سرزمین‌های رُم شرقی سکونت گزیدند. پیشتر، یا مهاجرت تدریجی ترکان به ایران، در ناحیه‌هایی از ایران، روستاهای ترک نشینی ایجاد شده بود. آن گروه‌های ترک زبان، پیوسته، زبان قبیله‌ای خود را نگاه داشتند، و بقایای آن نیز در بسیاری از ناحیه‌های ایران در سطح گسترده‌ای وجود دارد» (۱۳۳: ۱۳۹۸).

نکته مهمی که در این دو ارجاع قابل تأمل است مفهوم «زبان آذری» است که طباطبایی می‌گوید «زبان آذری کنونی در آذربایجان» به انتخاب آزادانه مردم آن ایالت، زبان محلی باقی مانده است و سپس در صفحه ۱۳۳ همان کتاب به تبارشناسی این «زبان محلی» می‌پردازد و تاریخ آن را برای خواننده ترسیم می‌کند و می‌گوید «زبان آذری» با مهاجرت تدریجی ترکان در ایران اتفاق افتاده است. به نظر می‌آید صدر و ذیل این جملات با هم نمی‌خوانند و طباطبایی دچار نوعی سردرگمی مفهومی شده است. زیرا همانگونه که در کتاب بازخوانی ایده زبان وحدت ملی (میری، ۱۳۹۸) استدلال کرده ام کسروی «زبان آذری» را «زبان کنونی در آذربایجان» نمی‌داند، بل مفهوم «زبان آذری» - مبتنی بر نظریه‌ای که خود کسروی از مبدعان آن است- را در باب زبانی استعمال می‌کند که در زمان باستان در ایالت آذربایجان وجود داشته است و از مفهوم «زبان ترکی ... برای تبیین زبان کنونی مردم آذربایجان و دیگر مناطقی که در ایران به زبان ترکی تکلم می‌کنند» (میری، ۱۳۹۸: ۹۶) استفاده می‌کند

حال پرسش اینجاست که مبتنی بر چه ادله‌ای طباطبایی «زبان کنونی در آذربایجان» (طباطبایی، ۱۳۹۸: ۸۶) را

با مفهوم زبان آذری صورتبندی می‌کند؟ آیا این یک حرکت سهوی و لغزش قلمی است یا او دچار نوعی خلط گفتمان ایدئولوژیک شده است؟ چرا در یک جا از متن که به تبارشناسی ورود زبان ترکی به ایران سخن می‌گوید (طباطبایی، ۱۳۹۸: ۱۳۳)

از مفهوم «ترکی» استفاده می‌کند و برای ترکانی که به رُم شرقی مهاجرت کرده بودند برای توصیف زبان آنها از مفهوم «ترکی» با «صفت عثمانی» استفاده می‌کند ولی برای صورتبندی «زبان..کنونی در آذربایجان» (طباطبایی،

۱۳۹۸: ۸۶)

از مفهوم آذری استفاده می‌کند؟ این در حالی است که پیش از ورود ترکان به ایران -منطبق بر روایت طباطبایی- زبان مردمان این ناحیه از ایران «زبان آذری» (فهلوی و پهلوی) بوده است و پس از مهاجرت ترکان به ایران «آن گروه‌های ترک زبان، پیوسته زبان قبیله‌ای خود را نگاه داشتند» (طباطبایی،

۱۳۹۸: ۱۳۳)

ولی جای شگفتی است که این ترکان که «زبان قبیله‌ای» خود را نگه داشته بودند پس از ۷۰۰

سال در وضعیت کنونی امروز ناگهان زبانشان در «آذربایجان کنونی» به «زبان آذری» که در زمان باستان -طبق روایت کسروی- رواج داشت تبدیل وضعیت پیدا کرده است بی آنکه زبانشناسان به این تحول اشاره‌ای کنند؟ اینجا به نظر می‌آید نوعی درهم‌گمی مفهومی رخ داده است که به صورت منطقی قابل تبیین نیست

به عبارت دیگر، آیا طباطبایی فهم درستی از زبانی که امروز و در بستر کنونی آذربایجان مردم به آن تکلم می‌کنند ندارد؟ آیا نام این زبانی که در کوچه و برزن مردم به آن تکلم می‌کنند و شعر می‌سرایند و مرثیه می‌خوانند و تعزیه برقرار می‌کنند و داستان و ادبیات خلق می‌کنند و حتی نمایشنامه می‌نویسند و فیلم اکران می‌کنند «زبان آذری» است که در ازمنه قدیم -به قول کسروی- رواج داشته است؟ نام این زبان در رُم شرقی -به گفته خود طباطبایی- «نوعی از ترکی با صفت عثمانی» (طباطبایی، ۱۳۳: ۱۳۹۸) است و هم اکنون نیز با صفت «استانبولی» از آن یاد می‌شود و نام این زبان در آذربایجان کنونی «زبان آذری» نیست، بل نوعی از «ترکی» با صفت آذربایجانی است ولی دلیل اینکه طباطبایی ابراء دارد از مفهوم «ترکی» برای زبان بخشی از مردم ایران استفاده کند ریشه در مسائل علمی زبانشناختی ندارد، بل این ستیزه جویی را در جای دیگری باید جستجو کرد که گفتمانی مستحده و مدرن و به شدت میلیتانت می‌باشد. البته ستیز با زبان ترکی و زبان عربی در ایران را من در دو کتاب «بازخوانی ایده زبان و وحدت ملی» و «ایران در پنج روایت: درباره هویت ملی، تنوع زبانی، زبان مادری و مسئله زبان ترکی در ایران» مفصل بحث کرده‌ام و در اینجا آنها را تکرار نخواهم کرد ولی آنچه در این بستر حائز اهمیت است، این نکته کلیدی است که «یک بام و دو هوای» طباطبایی در باب زبان ترکی و مفهومی که در این زبان (و فرهنگ و ادبیات ...) مبتنی بر خوانشی خلوص گرایانه از ایران است که در روایت او تقلیل به «زبان فارسی» و «در تقابل با ترکان و تازیان» مفصلبندی تئوریک می‌گردد

به عبارت دیگر، در تاریخنگاری طباطبایی تلاش بر این است که منطبق تحولات زبانی در ایران را با

مفاهیم «دم دستی» و «ساده انگارانه» -از منظر تئوریک- صورتبندی کند ولی واقع امر این است که پرسشی بنیادین در باب «زبان» و «دین» در فلات بزرگ ایران و منطقه ایران بزرگ فرهنگی و «جهان ایرانی» مغفول مانده است. این سخن به چه معناست؟ نکته‌ای که بسیاری از اندیشمندان ایرانی در باب آن سخن گفته اند ولی هیچ نظریه‌ای در مورد آن مفصلبندی نکرده اند «تحولات زبانی» در ایران است. به عبارت دیگر تحول زبانی (و حتی دینی و مذهبی) در ایران از «زبان‌های آریایی» به «زبان‌های ترکی و عربی» چگونه رخ داده است؟ در مطالعات ادیان بحث‌های مهمی در باب تغییر دین (Religious Conversion) در

ساحت تمدنی و فرهنگی و فردی صورت پذیرفته است ولی تحولات دینی و مذهبی در ایران هنوز از منظر مطالعات اجتماعی مورد بررسی قرار نگرفته است و بسیاری از پژوهش‌ها که در این سه حوزه (دین، مذهب و زبان) به فارسی به چاپ رسیده است فاقد بنیان‌های نظری انتقادی می‌باشند. به عنوان مثال، ما هنوز در ایران نمی‌دانیم که چگونه دین رسمی پادشاهی ساسانی که «زرتشتی» بود در این امپراطوری رعایایش به یهودیت، بودایی، مسیحیت، مانویت، و سر آخر به اسلام تبدیل شد؟ به سخن دیگر، تحولات دینی و تغییر دین در ساحت تمدنی چگونه و مبتنی بر چه مولفه‌هایی بوده است؟ اینکه صرفاً بگوییم «با زور شمشیر» یا «به دلیل عدالت اسلامی» نمی‌تواند مسئله «تغییر دینی (Religious Conversion)»

در جهان ایرانی را توضیح دهد. همین نقد نیز در نسبت با «امر زبانی» قابل طرح و بررسی است. به تعبیر رساتر، تحولات زبانی در آذربایجان و مناطق مهمی از ایران و حتی فلات بزرگ ایران با تعابیری که محمود افشار، جواد شیخ الاسلامی، ناصح ناطق و جدیداً طباطبایی از آن یاد می‌کنند قابل صورتبندی نظری نیست. دقیقاً به همین دلیل که این متفکران نظریه‌ای برای تبیین منطقی تحولات زبانی و دینی و مذهبی در ایران ندارند به مفاهیمی همچون «تحمیل زبان» یا سردرگمی‌های مفهومی -مثلاً طباطبایی زبان کنونی در آذربایجان را با واژه آذری بیان می‌کند و در جای دیگر از زبان ترکی در سده‌های چهارم و پنجم سخن می‌گوید و مشخص نیست که چطور از زبان ترکی در سده چهارم مردم ایران به زبان آذری در سده پانزدهم خورشیدی رسیده‌اند -دچار گشته‌اند. یک نمونه بارز از این سردرگمی مفهومی در روایت طباطبایی در صفحه

۱۴۰

کتاب ملت، دولت و حکومت قانون است که او می‌نویسد

«امروزه نیز کوشش‌هایی که برای تحمیل ترکی به بخش‌هایی از ایران می‌شود، در بهترین حالت، تلاش مذبحخانه و محتوم به شکست از سوی همسایه‌هایی است که از طریق عوامل خود در داخل کوشش می‌کنند از آب گل آلود بحران در کشور ماهی تازه بگیرند. بدیهی است که این بحث ابعاد ناشناخته‌ای، به ویژه سیاسی، امنیتی و استراتژیکی دارد ... که باید در سطح و مقام دیگری دنبال شود» (طباطبایی، ۱

۳۹۸

۱۴۰

).

بنابراین همانطور که مشاهده می‌کنید، طباطبایی اول مفهوم «زبان آذری» را برای «آذربایجان کنونی» جعل می‌کند و این زبان آذری را - که به گفته کسروی زبان باستان در آذربایجان بوده است- در صورت زبان محلی کنونی در ایران صورتبندی می‌کند و سپس ادعا می‌کند که کوشش‌های مذبحخانه‌ای از طریق دشمنان برای «تحمیل ترکی» به مردمان بخش‌هایی از ایران در جریان است. اما پرسش اینجاست که زبان کنونی مردم بخش‌هایی از ایران «زبان فهلوی آذری» نیست، بل «زبان ترکی» - با صفت آذربایجانی- است و امکان تحمیل زبانی که خود مردم به آن زبان گویش می‌کنند عقلاً محال است. چرا طباطبایی موضوعی به این بداهت را منکر می‌گردد؟ میانی زبانشناختی این انکار مردمشناختی و اتنوگرافیک در روایت طباطبایی چیست؟

البته در کتاب «ملاحظات دربارہ دانشگاه» طباطبایی سخنی به غایت درست دربارہ جایگاه گفتمان دانشگاهی دارد و می‌گوید که منطق آکادمیک به اینگونه است که مباحث سیاسی و امنیتی را باید در جاذبه مغناطیسی دانشگاه به بحث‌های دانشگاهی تبدیل کرد و نه اینکه مباحث آکادمیک را امنیتی و پلیسی کرد. از این روی است که او در «درآمد: نکته‌هایی دربارہ انتقال» می‌گوید تلاشم در این روایت این است که «شاید فتح بابی غیر سیاسی دربارہ دانشگاه [برساخت بنامیم a] ...» [۱۳۹۸: ۹]. (اما جالب است که این رویکرد درست و متدولوژیک خویش را در کتاب ملت، دولت و حکومت قانون به فراموشی می‌سپارد و مباحث زبانی که ذاتاً از مقولات آکادمیک هستند را سیاسی و امنیتی می‌کند تا بحث و صورتبندی مسائل آکادمیک تا اطلاع ثانوی در ایران قدغن بگردد. این تغییر در روش و تذبذب در استراتژی را چگونه باید تفسیر کرد؟ به نظر من این تغییر در روش و تذبذب در استراتژی در ساحت روانشناختی قابل طرح و بررسی نیست، بل ریشه این تغییر متدولوژیک را باید در «فقدان نظریه تحول زبانی» در بین متفکران ایرانی دانست که موجب شده است سخن گفتن از واژه ترکی یا مفهوم «زبان ترکی» برای لسان ایرانیانی که زبان مادریشان ترکی است تبدیل به «تأیوی آکادمیک» گردد. به دیگر سخن، اگر طباطبایی نظریه‌ای در باب چرایی تحول زبانی از «زبان آذری فهلوی» به «ترکی آذربایجانی» در تاریخ ایران المی عصر حاضر می‌داشت، آنگاه مجبور نمی‌شد یک جا سخن از «زبان آذری» در بستر کنونی ایرانی بزند و در جای دیگر سخن از «تحمیل ترکی» به بخش‌هایی از مردمان ایران توسط عوامل بیگانه بزند و همزمان از زبان قبیله‌ای ترکان در سده‌های پیش در ایران سخن به میان بیاورد و هیچ ربط منطقی بین آن زبان در ایران سده‌های چهارم و پنجم و زبان کنونی ترکی در ایران در قرن چهاردهم شمسی در روایت خویش لحاظ نکند

حال اجازه دهید به تأملات زبانی طباطبایی در نسبت با «چشم انداز مصداقی» بپردازیم؛ زیرا همانطور که پیشتر اشاره کردم تأملات زبانی طباطبایی نه از نوع فلسفه قاره‌ای است و نه از نوع فلسفه تحلیلی. به عبارت دیگر، «تأملیدن در باب امر زبانی» از خلال اندیشه بر روی زبان فارسی در ذهن و زبان

طباطبایی نشو و نمو کرده است. در ملت، دولت و حکومت قانون او به نکته مهمی اشاره می‌کند و می‌گوید

«نخست اینکه زبان فارسی -فارسی میانه- در صورت جدیدی تجدید شد و در کنار عربی، که به زبان دینی و آئینی بخش بزرگی از ایران‌شهر تبدیل شده بود، استقلال یافته و به تدریج به زبان شعر و ادب و فکر و فرهنگ ایرانیان تبدیل شد. در قیاس با کشورهای مهم دیگری که به تدریج به تصرف خلافت اسلامی درآمدند، مورد ایران، از این حیث که توانست تا تکوین بسیار متأخر زبان‌هایی مانند ترکی عثمانی و اردو، زبانی به جز عربی را به عنوان زبان «ملی» نگاه دارد، استثنایی به شمار می‌آید» (۱۳ : ۹۸، ۱۵۶).

اما پرسشی که در این بستر می‌توان مطرح کرد این است که آیا روایت طباطبایی از زبان فارسی به عنوان «زبان ملی» در کنار عربی به عنوان زبان دینی و آئینی و تکوین متأخر زبان ترکی عثمانی از نظر مستندات تاریخی درست است یا خیر؟ اجازه دهید به صورت منظم به هرکدام از این مدعیات به دقت بپردازیم. اولین مسئله این است که زبان عربی صرفاً زبان دینی و آئینی در تمدن اسلامی -منجمله در ناحیه ایرانی تمدن اسلامی- نبود، بل زبان علم، فلسفه، کلام حکمت، عرفان، شعر، قضاوت و در یک کلمه زبان یک تمدن جهانی بود و نمی‌توان حضور زبان عربی در ایران را -حتی تا امروز- تقلیل به «زبان دینی و آئینی» -طبق مدل تحولات زبان لاتین در اروپای غربی- تقریر کرد.

دومین موضوع که می‌توان در روایت طباطبایی به آن اشکال وارد کرد این است که به دلیل خلط مفهومی -بخوانید ایدئولوژیک- بین «زبان آذری» و «زبان ترکی آذربایجانی» او نتوانسته است ظهور و بروز زبان ترکی -نه صرفاً محدود به صفت عثمانی- در پهنه «جهان ایرانی» را مستند مورد مذاقه قرار دهد. به عبارت دیگر، او با تحدید کردن زبان ترکی در «صفت عثمانی» از ابعاد تمدنی زبان ترکی -با صفات دیگر- در ایران و جهان ایرانی غافل شده است و به انحاء گوناگون خود را به تغافل زده است و این تغافل موجب شده است که به نادرستی بنویسد «... مورد ایران، از این حیث که توانست، تا تکوین بسیار متأخر زبان‌هایی مانند ترکی عثمانی... زبانی به جز عربی را به عنوان زبان «ملی» نگاه دارد» (۱۳ : ۹۸، ۱۵۶).

به سخن دیگر، اگر او تحولات زبانی ایران را ذیل فارسی تحدید نمی‌کرد و برای ظهور زبان ترکی به رُم شرقی (امپراتوری عثمانی در بین سالهای ۱۹۲۲-۱۴۵۳ نظر نمی‌افکند، بل ظهور زبان ترکی را در جهان ایرانی و ایران مورد بررسی قرار می‌داد، آنگاه «دچار تاریخنگاری افسانه‌ای» نمی‌شد. البته ممکن است این پرسش مطرح گردد که «تاریخنگاری افسانه‌ای» چه اشکالی دارد؟ آیا نباید برای تقویت بنیان‌های نظری از «افسانه» و «اسطوره» و «تاریخنگاری افسانه‌ای» هم بهره جست؟ به نظر من، مشکلی که این روایت نادقیق از تحولات زبانی در دستگاه فکری طباطبایی ایجاد کرده است موجب شده که او مفاهیم کلیدی را به صورت «نا-تاریخی» و «نا-سیاقمند» تعریف و استفاده کند. یکی از آن مفاهیم کلیدی که طباطبایی در «تأمیلدن زبانی» خویش دلبخواهانه قلب کرده است مفهوم «ملی» است. او می‌گوید «زبان فارسی» زبان اندیشیدن ایرانی‌شهری بود و زبان عربی، زبان دینی و آئینی بود و از همین منظر به اهل ایدئولوژی (شریعتی) و اهل تفکر (داوری) می‌تازد که آنها به این تمایز بنیادین بین «اندیشیدن ایرانی‌شهری» (که او آن را مساوق با مفهوم ملی می‌انگارد) و «شعائر آئینی و دینی» (که او آن را مساوق با مفهوم دین اسلام می‌خواند) قائل نشده‌اند و حتی «تصوری از امر ملی پیدا» (طباطبایی، ۱۳۹۸: ۳۱۳) نکرده‌اند. طباطبایی می‌گوید

«دیانت، در ایران هرگز آن نبوده است که اهل ایدئولوژی و «تفکر» کنونی ادعا کرده اند، زیرا دیانت، در همه دوره‌های تاریخ ایران، به رغم تکرر صورت‌های آن، پدیداری کمابیش واحد و بخشی از فرهنگ در معنای عام آن بوده اگرچه در ایران نیز «ملت» به معنای دین به کار می‌رفته، اما واژه‌ای که رواج عام داشت، حتی در نوشته‌های دینی علما پیوسته لفظ فارسی دین بود. بنابراین، زبان فارسی هرگز نیازی به استعمال «ملت» به معنای دین نداشت...» (۱۳۹۸: ۲۹۷).

آیا تمایز بین دو مفهوم کلیدی «مل» و «دین» واقعاً اینگونه است که طباطبایی تقریر می‌کند؟ البته او خود دچار تناقض‌گویی می‌گردد و می‌گوید «مل» به معنای دین هم در ایران به کار می‌رفته ولی حتی در نوشته‌های دینی علما لفظ دین به کار می‌رفته است و نه «ملت». مسئله اینجاست که او فهم دقیقی از کاربردهای گوناگون «دین» و «مل» در تفکر و متون اسلامی ندارد و بدون ارجاع حتی به یک نوشته از علمای دینی (و یا حتی یک مطالعه اتنوگرافیک در تاریخ مردم ایران در عصر اسلامی پیشا-مشروطه) ادعا می‌کند که «زبان فارسی هرگز نیازی به استعمال «ملت» به معنای دین ... نداشت» (طباطبایی، ۱۳۹۷: ۹۸).

دو مفهوم «ملّ» و «دین» در جهان بینی و نظام معنایی قرآن مترادف یکدیگر به معنایی که طباطبایی لحاظ می‌کند نیستند، بل «ملّ» اِملاء الهی است که از طریق نبی به مردمی ابلاغ می‌شود و همواره به صورت ترکیبی می‌آید؛ مثلاً ملّ ابراهیم. اما مفهوم دین معنای وسیع‌تری از مفهوم ملّ دارد و نمی‌توان ظرافت‌های مفهومی بین «ملّ» و «دین» در تفکر اسلامی و نظام معنایی اسلام را به نحو ساده انگارانه تفسیر کرد و مدعی شد «حتی درنویشته‌های دینی علما پیوسته، لفظ فارسی دین بود» (طباطبایی، ۲۹۷: ۱۳۹۸).

حال آنکه لفظ فارسی دین - که برخی معتقدند ریشه در واژه دائنا دارد- به معنای وجدان است و لفظ عربی دین آنچنانکه در قرآن مورد استعمال واقع شده است صرفاً قابل تحدید به معنای وجدان نیست بل معنای وسیع‌تری دارد و دامنه مفهومی آن از دین تا هر صورت از نظام باورها می‌باشد. اما نکته اینجاست که چرا طباطبایی دست به چنین قلب مفهومی و جعل تاریخی می‌زند؟ این پرسش ما را به سومین مسئله رهنمود می‌گردد و آن این است که او مفهوم «ملی» را با خوانش پسا-مشروطه‌ای بر مفهوم «ملّ» در سیاق پیشا-مشروطه‌ای سوار می‌کند و به این نحو می‌خواهد به صورت ناسیاقمند و ناتاریخی نتایج سترگی برای تحدید وضع کنونی زبان فارسی و حدود و ثغور هویت ایرانی بگیرد.

به دیگر سخن، زبان ملّی ایرانیان زبان عربی بوده است و این سخن بدین معناست که زبان دینی اهل علم در ایران زبان عربی بوده است و مفهوم ملّ در بستر پیشا-مشروطه به معنای «ملّی» (ناسیونالی) در عصر مدرن نبوده است و آنچه درباره جایگاه زبان فارسی می‌توان گفت این است که (در کنار زبان ترکی) در ایران زبان دیوانی و درباری و شعر و ادب و تدریجاً زبان مشترک در جهان ایرانی و حتی هندوستان و بالکان و آسیای صغیر و اوراسیا تا پیش از ورود استعمار می‌گردد.

اما «زبان ملی» مفهومی مدرن است که با مشروطه و تأسیس نظام سیاسی ملت-دولت سامان پیدا می‌کند و به هیچ روی نمی‌توان فارسی را زبان ملی (یعنی زبان واحد رسمی یک ملت) در عصر پیشامدرن صورتبندی کرد. آنچه امروز در باب زبان در ایران می‌توان گفت این است که ما چهار سنخ از زبان را باید از هم متمایز کنیم: زبان مادری، زبان ملی، زبان رسمی و زبان مشترک. زبان مادری در ایران بسیار متکثر و متنوع است و زبان ملی در ایران به دو مفهوم زبان ملی پیشا-مشروطه و زبان ملی

پسا-مشروطه قابل تفکیک است. هنگامی که از زبان ملی (یعنی زبان دینی که با آن کُتُب مقدس و آئین‌های مذهبی برگزار می‌گردند) در دوران پیشا-مشروطه صحبت می‌کنیم حداقل می‌توانیم از پنج زبان ملی (عبری، پهلوی، عربی، ارمنی و آرامی) سخن بگوئیم ولی هنگامی که از مفهوم «زبان ملی» در دوران پسا-مشروطه ایران سخن می‌گوئیم از این مفهوم به معنای ناسیونالیته و ملیت سخن می‌گوئیم و در این معنای مستحدثه تمامی زبان‌هایی که در داخل مرزهای ایران قرار دارند به عنوان زبان‌های ملی (یعنی متعلق به ملت ایران و برآمده از فرهنگ‌های ملیت ایرانی که به صورت مدرن جعل گشته است) یاد می‌کنیم.

اما هر کشوری که ذیل نظام ملت-دولت در عصر جدید خود را بازسازی کرده است دارای یک یا چند «زبان رسمی» می‌باشند و در ایران طبق قوانین مصوب و مندرج در قانون اساسی «زبان فارسی» زبان رسمی کشور ایران است. البته زبان فارسی به دلیل تاریخی و نقش میانجیگرایانه فرهنگی که در دوران پیشا-استعماری در آسیا و برخی از نقاط اروپا (بالمکان و مناطقی از اوراسیا) داشته بود قدرت میانجیگری (زبان میانجی و مشترک) و فرا-قومی نیز (مانند عربی و حتی ترکی) پیدا کرده بود که این قدرت میانجیگری در مناطقی که استعمار روسی، چینی، انگلیسی و فرانسوی حضور پیدا کردند تا حدود زیادی تخریب شده است ولی در داخل ایران فارسی در کنار رسمی بودن (و زبان مادری بودن و ملی بودن - یعنی جزئی از ملیت مردم ایران) زبان مشترک نیز هست.

اما تاریخنگاری که طباطبایی در باب زبان فارسی و ملت ایران می‌کند از اساس ایدئولوژیک است و دقیقاً نقدی که او به اصحاب ایدئولوژیک می‌کند مبنی بر اینکه «امر دینی» در ایران را ایدئولوژیک کرده‌اند، خود او نیز مرتکب شده است ولی نه در نسبت با امر دینی، بل در نسبت با «امر ملی». او امر ملی را تبدیل به سلاحی ایدئولوژیک کرده است و موجبات رشد ناسیونالیسم میلیتانت را در ایران فراهم می‌کند که در درازمدت می‌تواند پایه‌های وحدت ملی کشور را دچار چالش‌های بنیادین کند. زیرا وحدت ملی در ایران باید ذیل «امرمتنوع» سیاستگذاری و مدیریت گردد و هر رویکردی که این تنوع فرهنگی، زبانی، دینی، مذهبی، سیاسی و زبانی را سرکوب می‌کند مضموم و ضد وحدت ملی ایران در قرن پانزدهم شمسی خواهد بود.